

نشریه ادبیات تطبیقی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
دانشگاه شهید باهنر کرمان
سال ۶، شماره ۱۱، پاییز و زمستان ۱۳۹۳

بررسی تطبیقی نوستالژی در شعر جبران خلیل جبران و شفیعی کدکنی (علمی - پژوهشی)*

دکتر عباس محمدیان
دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه حکیم سبزواری
مسلم رجبی
دانشجوی دکترای زبان و ادبیات فارسی دانشگاه حکیم سبزواری

چکیده

جبران خلیل جبران و شفیعی کدکنی (م. سرشک) از شعرای برجسته و مشهور مکتب رمانتیسیم ادبیات معاصر (فارسی و عربی) هستند که اشعارشان دارای مضامین بدیع و مفاهیم ارزشمند و تأمل برانگیز است. می توان شعر این دو شاعر سترگ را از زوایای گوناگون مورد بررسی تطبیقی قرار داد. یکی از این دریچه ها، بررسی تطبیقی نوستالژی یا غم غربت در شعر جبران و شفیعی است. حس دل تنگی شاعر یا نویسنده برای از دست دادن و فقدان چیزهایی را که قبلاً در دسترس بوده، نوستالژی یا غم غربت می نامند. نوستالژی شامل مواردی نظیر دوری از سرزمین، دوری از معشوق، کودکی و جوانی، از دست دادن ارزش ها، مهاجرت و گذشته اساطیری می شود. جبران و شفیعی از نوستالژی و مضامین مربوط به آن به خوبی بهره برده اند. بررسی اشعار دو شاعر مذکور از دیدگاه ادبیات

تاریخ پذیرش مقاله: ۹۳/۸/۲۷
moslem.rajabi@yahoo.com

*تاریخ دریافت مقاله: ۹۳/۳/۱۱
نشانی پست الکترونیکی نویسنده مسئول:

تطبیقی، ما را به وجود تشابه اندیشه ای و آرای نوستالژیکی در شعرشان رهنمون ساخته و روشن خواهد شد که چطور هر دو شاعر از گسترش ظلم و ستم در رنجند و با سرودن اشعاری در این زمینه به دنبال فراهم کردن مقدمات بنای یک مدینه آرمانی هستند. در این پژوهش، سعی شده است تا اشعار این دو شاعر سترگ از طریق بررسی تطبیقی در حوزه نوستالژی مورد کندوکاو قرار گیرد تا با استفاده از این شیوه، تشابه خطوط فکری و شعری این دو شاعر بیش از پیش آشکار شود.

واژه‌های کلیدی: نوستالژی، جبران خلیل جبران، شفیع کدکنی، دوری از سرزمین، دوری از معشوق.

۱- مقدمه

یکی از اصطلاحات روانشناسی که وارد حوزه ادبیات شده، «نوستالژی» یا غم غربت است. نوستالژی با این که تقریباً به تازگی در عرصه های هنر و علوم مختلف خودنمایی می کند، اما به هیچ وجه نوظهور و نوپا نیست. «نوستالژی» یا غم غربت یک احساس طبیعی و عمومی و حتی غریزی در میان تمامی انسان هاست و به لحاظ روانی تقویت این حس، آن گاه صورت می پذیرد که فرد از گذشته خود فاصله بگیرد. هرگاه فرد در ذهن خود به گذشته رجوع کند و با مرور آن دچار نوعی حالت غم و اندوه توأم با حالت لذت سکرآور شود، دچار نوستالژی شده که در زبان فارسی آن را غالباً غم غربت و حسرت گذشته تعبیر کرده اند (انوشه، 139: 1381). نوستالژی به طور کلی، رفتاری است که به صورت ناخودآگاه در شاعر یا نویسنده متجلی می شود. نوستالژی (Nostalgia) واژه ای فرانسوی است برگرفته از دوسازه یونانی (Nostos) به معنی بازگشت و (algos) به معنی درد و رنج (پورافکاری، ۱۳۸۲: ۱۰۱۱). در حقیقت، این درد و رنج زاییده و نتیجه نوعی بازگشت است. در تعاریفی که در ذیل از نوستالژی می شود، دو واژه بازگشت و درد و رنج پیوندی ناگسستی با هم دارند. غم غربت در برخی از متون این گونه معنی شده است: «دل تنگی از دوری میهن، درد دوری میهن، حسرت گذشته، آرزوی گذشته و اشتیاق مفرط برای بازگشت به

گذشته و...» (باطنی، ۱۳۷۲: ۱۱۳؛ زمردیان، ۱۳۷۳: ۴۹؛ آریانپور، ۱۳۸۰: ۴/ ۳۵۳؛ فورست، ۱۳۸۰: ۵۳؛ آشوری، ۱۳۸۱: ۲۴۶). معادل این کلمه در عربی، الاغتراب، الغربه و الحنین است (فیروزآبادی، ۱۴۰۶: ۱۶۳۰). نکته مشابهی که در همه تعریف های فوق به وضوح دیده می شود، احساس نوعی دل گرفتگی و نیز حسرتی دامن گیر است که فرد با رجوع به گذشته، دچار آن شده و نیز این آرزو را در سر می پروراند که روزی یا روزگاری آن ایام خوش را دوباره دریابد و برای لحظاتی هم که شده، سرزمین مطلوب خویش را بار دیگر مشاهده نماید. از آن جا که یکی از مباحث مرتبط با روانشناسی، ناخودآگاه جمعی مطرح شده از سوی روانشناس سوئیسی «کارل گوستاو یونگ» است، می توان از این دریچه به نوستالژی نگریست. در دیدگاه یونگ، نوستالژی با مفهوم ناخودآگاه جمعی (Collective unconscious) در ارتباط است. یونگ درباره ناخودآگاه جمعی می گوید: «این پدیده عبارت است از تجربه های اجداد مادری طی میلیون ها سال که بسیاری از آن ها ناگفته باقی مانده است و یا انعکاس رویدادهای جهان ما قبل تاریخ که گذشت هر قرن تنها مقدار بسیار کمی به آن می افزاید» (راس، ۱۳۷۵: ۹۸). در شعر شعرای معاصر و به دلیل عوامل فردی و اجتماعی مهم ترین مضمونی که جلوه گری می کند، «نوستالژی» است. (شریفیان، ۱۳۸۶: ۵۶). شاعران معاصر، دلگرفتگی ها و آزردهای ناشی از محیط و زمان فعلی را در لابه لای اشعار خویش گنجانده و امیال و آرزوهایی مانند بازگشت به خاطرات خوش گذشته، دل تنگی و حسرت برای از دست رفته ها را به تصویر می کشند. هدف ما از این تحقیق، بررسی اثرگذاری و اثرپذیری ادبیات معاصر عربی و فارسی و همچنین، وجوه تشابهات فراوان مکتب رمانتیسیم عربی و فارسی است. از این رو، در این تحقیق سعی شده تا تشابهات و تفاوت های درون مایه ای نوستالژیک شعر دو شاعر بررسی شود و تأثیرات این مضمون در سبک شعری هر دو شاعر مورد کندوکاو قرار گیرد. در پژوهش حاضر، سعی شده تا با مراجعه به دفترهای شعری جبران خلیل جبران و محمد

رضا شفیعی کدکنی (م.سرشک) و منابع مرتبط با نوستالژی به روش خاص توصیفی-تحلیلی، مضامین نوستالژیک شعر دو شاعر مورد تحلیل و بررسی و تطبیقی قرار گیرد.

۱-۱- بیان مسأله

در این پژوهش سعی شده مؤلفه های بنیادین نوستالژیک شعر جبران خلیل جبران و محمد رضا شفیعی کدکنی مانند (غم نوستالژی دوری از سرزمین، نوستالژی کودکی و نوجوانی، نوستالژی دوری از معشوق و نوستالژی اجتماعی) مورد بررسی تطبیقی قرار گیرند، تا بتوان در پایان پژوهش به یافته هایی جدید و نکاتی بدیع دست یافت. ناگفته نماند که در پایان هر مبحث، اشعار هر دو شاعر مورد نقد و بررسی قرار گرفته است. در این تحقیق، در پی آنیم که ببینیم در شعر خلیل جبران و شفیعی کدکنی چه مؤلفه های نوستالژیکی وجود دارد؟ و در اشعار کدام یک از دو شاعر مورد بحث بن مایه های نوستالژیک، قوی تر و پر رنگ تر بیان شده است؟

۲-۱- فرضیه پژوهش

شاید بتوان چنین فرض نمود که هم جبران خلیل جبران و هم شفیعی کدکنی در اشعار خویش، مفاهیم نوستالژیک را به طور گسترده ای به کار برده باشند و مضامین نوستالژیکی همچون غم دوری از سرزمین، حسرت ایام کودکی و نوجوانی، غصه دوری از سرزمین و اندوه های اجتماعی در اشعارشان وجود داشته باشد. می توان چنین فرض نمود که شفیعی کدکنی به خاطر استادی و احاطه بر مضامین غم غربت در زمینه مفاهیم نوستالژیک دارای اشعاری قوی باشد و خلیل جبران هم از طرفی، به خاطر برخوردار نبودن از سایه پر مهر پدر و آوارگی در آمریکا دارای ابیاتی احساسی باشد. با پژوهشی که در ذیل صورت می گیرد، به همه این پرسش ها و فرضیه ها پاسخی روشن داده خواهد شد.

۳-۱- پیشینه پژوهش

در مورد غم غربت در شعر معاصر عربی و فارسی، تحقیقات و پژوهش های زیادی صورت گرفته که می توان به موارد ذیل اشاره نمود: بررسی فرایند نوستالژی غم غربت در اشعار فریدون مشیری (مهدی شریفیان، فصلنامه علمی-پژوهشی علوم انسانی دانشگاه الزهراء، شماره شصت و هشت، زمستان ۱۳۸۶)، بررسی فرایند نوستالژی در اشعار سهراب

سپهری (مهدی شریفی، پژوهشنامه ادبیات غنایی، شماره پنجم، ۱۳۸۶)، غم غربت در شعر معاصر (یوسف عالی عباس آباد، فصلنامه گوهر گویا، شماره شش، ۱۳۸۷)، بررسی نوستالژی در شعر فخر الدین عراقی (محمد حسین دهقانی، نامه پارسی، شماره پنجاه، ۱۳۸۸)، بررسی نوستالژی در شعر حمید مصدق (نجمه نظری، فصلنامه زبان و ادب پارسی، شماره چهل و شش، ۱۳۸۹)، بررسی نوستالژی در دیوان ناصر خسرو (جهانگیر صفری، پژوهشنامه ادبیات غنایی، شماره پانزدهم، ۱۳۸۹)، و... چنان که ملاحظه می شود، در میان پژوهش های انجام گرفته خیلی کم به بررسی تطبیقی نوستالژی بین دو شاعر فارسی و عربی پرداخته شده است. در حوزه بررسی شخصیتی و شعری جبران خلیل جبران و محمد رضا شفیعی کدکنی پژوهش های مختلف و بسیاری انجام شده است، ولی از منظر تطبیق شعر این دو شاعر، تا به حال پژوهش مستقلی صورت نگرفته است.

۲- بحث

۲-۱- اندیشه های نوستالژیک در شعر جبران خلیل جبران و شفیعی کدکنی

قبل از پرداختن به بحث نوستالژی در شعر جبران خلیل جبران و شفیعی کدکنی بهتر است اندکی با دورنمایی از زندگی دو شاعر مذکور آشنا شویم تا بتوان راحت تر در مورد تأثیر و تأثر و نیز وجوه تشابه و تفاوت اندیشه این دو شاعر آشنا شد:

۲-۱-۱- جبران خلیل جبران

در ششم ژانویه سال 1883 م. در خانواده مارونی و از طبقه متوسط در "البشری"، ناحیه ای کوهستانی در لبنان فرزندی زاده شد که بعدها به جبران خلیل جبران شهرت یافت (حطیط، 1987 م: 437). جبران خلیل جبران، از همان اوان کودکی و عنفوان شباب ذکاوت و کیاست خود را آشکار ساخت و در دوازده سالگی در زبان انگلیسی و نقاشی گوی سبقت را از هم قرانان خویش ربود و استعداد خود را شکوفا ساخت. وی در سال 1897 م. به خاطر تکمیل تحصیلات عربی به لبنان بازگشت تا در بیروت به تحصیل در دبیرستان

"الحکمه" پردازد. در سال ۱۹۰۲ م به بوستون بازگشت و با "ژوزفین بیبیدی" که شاعری معروف و از خانواده ای ثروتمند بود، بنای دوستی را پایه گذاری کرد (خالده، ۱۹۸۳ م: ۱۷). بعد از چندی، جهت فراگیری نقاشی به پاریس رفت و پس از دو سال به بوستون برگشت. اولین کار ادبی اش، نگاشتن کتاب "المجنون" بود و در سال ۱۹۱۲ م. در نیویورک رمان بلند عربی اش با نام "الأجنحة المتکسره"؛ بال‌های شکسته را منتشر ساخت. بعد از چاپ کتاب "آلهه الأرض" به علت بیماری در بیمارستان نیویورک درگذشت. پیکر او را به "البشری" بازگرداندند (سابایارد، ۱۹۹۲ م: ۱۸). از تألیفات گرانسنگ وی می‌توان به الموسیقی، عرائس المروج، الأرواح المتمرده، الأجنحة المتکسره، المواكب، النبی، یسوع بن الإنسان، آلهه الأرض و... اشاره کرد (جبر، ۱۹۹۴ م: ۲۰). از آن‌جا که پدرش در سال ۱۸۹۵ م. به زندان افتاد، و آن‌ها برای گریز از فقر، ناگزیر به آمریکا رفتند و در بوستون رحل اقامت افکندند و مادرش مجبور بود تا برای گذران امور و معیشت بیش از پیش تلاش کند، همین عوامل و نیز دوری از وطن باعث شده تا اشعار جبران خلیل جبران از رنگ و روی نوستالژی ویژه ای برخوردار باشد.

۲-۱-۲- محمد رضا شفیعی کدکنی

محمد رضا شفیعی کدکنی، در سال ۱۳۱۸ در کدکن نیشابور دیده به جهان گشود. وی پس از گذراندن مقدمات علوم، در دانشگاه فردوسی به اخذ درجه لیسانس نایل گردید و آن‌گاه راهی تهران شده و در دانشگاه تهران، با نگارش رساله «صور خیال در شعر فارسی» در سال ۱۳۳۸ موفق به اخذ درجه دکترا در رشته زبان و ادبیات فارسی شد. سوازی از کار تدریس و پژوهش، دفترهای شعری به قرار زیر از اوست: زمزمه‌ها، از زبان برگ، در کوچه باغ‌های نیشابور، از بودن و سرودن و... که بعدها در دو مجموعه آینه ای برای صداها و هزاره دوم آهوی کوهی، گردآوری شد.

همان گونه که گفته شد، نوستالژی به بررسی احساس های دل تنگی پرداخته که این حس دل تنگی شامل بازگشت به وطن، معشوق، کودکی و فراق دوستان و ... می شود. لذا با بررسی دفترهای شعری این دو شاعر، مهم ترین اندیشه های نوستالژیک شعرآنان به قرار زیر است:

۲-۲- نوستالژی دوری از سرزمین

سرزمین به خاطر پیوند دادن عواطف انسان ها با یکدیگر و نیز به وجود آوردن یک نوع حس مشترک الفت و آشنایی، از قداستی خاص برخوردار بوده است. انسان ها سعی می کنند خودشان را از طریق یک احساس مکانی تعریف کنند و آن را منشأ هویت خود بدانند (کرانگ، ۱۳۸۳: ۱۴۴). مکان با زندگی، تاریخ ارزش ها، احساسات و روابط اجتماعی و شیوه تولید مردم پیوند می خورد (حافظ نیا، ۱۳۸۵: ۱۵۷). از این نظر مکان ها مرکزیتی پدید می آورند که در آن پیوند های عاطفی و روانی بین مردم برقرار می شود (شکوئی، ۱۳۸۷: ۲۶۳). درماندگی یا اختلالی که به وسیله جدایی مورد انتظار یا واقعی از محیط خانه و معیشت ایجاد می شود، از دیدگاه روان شناسی به «غم غربت» تعبیر می شود. این احساس غربت یک حالت هیجانی - انگیزشی پیچیده ای است که از تمایل به بازگشت به خانه و درماندگی ناشی از تفکر درباره خانه نشأت می گیرد که واکنش هایی را بالطبع در مقابل این جدایی از افراد و مکان های مورد علاقه و آشنا در بردارد (Thrber.1999.p.8). در حوزه ادبیات هر گاه شاعر یا نویسنده ای نوعی از احساس دل تنگی را توأم با حس حسرت و اضطراب برای سرزمین خود بیان نماید، فردی غربت زده و دلتنگ برای سرزمین نامیده می شود. این در مورد جبران خلیل جبران صدق می کند.

جبران خلیل جبران (۱۸۸۳-۱۹۳۱) در "البشری لبنان" متولد شد و به خاطر زندانی شدن پدرش، برای فرار از فقر و فلاکت به همراه خانواده مجبور به ترک لبنان شد و در ایالت بوستون آمریکا اقامت گزید، با چنین اوصافی جبران همیشه در فراق وطن مألوف خویش می موید و ناله سر می دهد.

از عشق خود به لبنان می گوید که می توان در ورای آن حبّ شدید وی را به زادگاهش به وضوح دید. جبران به لبنان افتخار می کند: *أَنَا لِبْنَانِي وَلِي فَخْرٌ بِذَلِكَ* و دوباره این افتخار را تکرار می کند: *لِي وَطَنٌ اعْتَزَّ بِمُحَاسِنِهِ* (جبران، بی تا: ۲۰۸). در حقیقت، هر جا فرصتی دست می داد، در لابه لای اشعار پرسوز و گداز خویش، جبران از طبیعت لبنان به کرات یاد می کند:

«وَقَفْتُ بِي الْحَيَاةُ عَلَى سَفْحِ جَبَلِ الشَّبَابِ وَ أَدَمَاتِ إِلَى الْوَرَاءِ. فَظَنَرْتُ فَأَذًا بِمَدِينَةِ عَزِيهِ الشُّكْلِ وَ الرَّسُومِ مُتْرَبَعَةً فِي صَدْرِ سُهُولٍ تَتَمَوَّجُ فِيهَا لِأَخِيلَةُ وَ الْأَبْحَرَةُ الْمُتَلَوِّثَةُ مُتَوَشِّحَةً بِقِنَاعِ ضِيَابٍ لَطِيفٍ يَكَادُ يَحْجُبُهَا. قُلْتُ مَا هَذَا آيَتُهَا الْحَيَاةُ؟ قَالَتْ هِيَ مَدِينَةُ الْمَاضِي فَتَأَمَّلْ ... تِلْكَ مَدِينَةُ الْمَاضِي فَهِيَ بَعِيدَةٌ قَرِينَةٌ مَنْظُورَةٌ مَحْبُوبَةٌ (جبران، ۱۳۸۷: ۱۹۷). زندگانی مرا در دامنه کوه جوانی نگه داشت و به آن طرف اشاره کرد. من نگرستم و ناگهان شهری را به شکل و شمایل عجیب نشسته در دل دشت ها و سایه های رنگارنگ که در آن موج می زد و حمایلی از مه رقیق بسته بود، دیدم. گفته ای زندگانی این دیگر چیست؟ و او گفت نیک در آن بنگر که آن شهر روزگاران گذشته است؛ چون نیک نگرستم، دیدم کارخانه ها به سان قدرتمندان در زیر بال و پر خواب زانو زده اند ... آن جا همان شهر روزگاران گذشته است که در عین دوری، نزدیک است و در عین آشکاری، نهان. من به یاد موطن خویش نغمه سرایی می کنم و به خانه ای که در آن رشد یافته ام و عشق می ورزم، اما آن گاه که رهگذری بر آن می گذرد و به دنبال پناهگاهی در آن خانه می گردد و غذایی را از ساکنانش می طلبد، دست خالی بر می گردد، در آن حال است که من غزلسرایی خود را به سوگواری و شوق خود را به فراموشی بدل می کنم».

جبران در قصیده ای به نام "المواكب" که حدود 130 بیت آن در مورد جنگل و توصیف طبیعت بکر و زیبای لبنان است، این گونه نوستالژی وار اندوه دوری خود را از وطن مألوف خویش ابراز می کند:

«الْعَيْشُ فِي الْغَابِ وَالْأَيَّامُ لَوْ نَطَمَتْ فِي قَبْضَتِي لَعَدَّتْ فِي الْغَابِ تَنْشُرُ
لَكِنَّهُ هُوَ الدَّهْرُ فِي نَفْسِي لَهُ أَرْبٌ فَكَلَّمَا رَمَتْ غَابًا قَامَ يَعْتَدِرُ

وَلِلتَّغَارِیرِ سَبَلٌ لَّا تَغَیِّرُهَا وَالنَّاسُ فِی عَجْزِهِمْ عَن قَصْدِهِمْ قَصْرًا
(جبران، بی تا: ۳۷۴)

اگر روزها در دستانم بودند، حتماً در جنگل پراکنده می شدند. اما روزگار در جانم قصد و هدفی دارد که هرگاه قصد جنگل کنم، مانع من می شود و بهانه می گیرد؛ آری سرنوشت، راه ها و ساز و کارهایی دارد که آنها را تغییر نمی دهد، مردم به خاطر ناتوانی شان از هدفشان باز می مانند».

شفیعی کدکنی، شاعر توانمند معاصر، که ایام کودکی خویش را در کدکن، زادگاه دیرینه اش، گذرانده است و اکنون به دور از روستای خود، در شهر و روزگار صنعت ماشینی مشغول گذران زندگی است، دل خسته از سختی ها و تنگناها یاد ایام مألوف کوچه باغ های کدکن را می کند و به توصیف آن دیار و سامان می پردازد و نیشابور در کلامش جلوه ای بارز و احساسی پیدا می کند. می توان در آیینۀ کلامش زادگاه وی را در هاله ای از سمبل تاریخ و اساطیر دید که فراز و نشیب های زیادی به خود دیده است:

«نیشابور در نگاه من فشرده ای است از ایران بزرگ، شهری در میان ابرهای اسطوره و نیز در روشنایی تاریخ با صبح دمی که شهره آفاق است و از سوی دیگر، همواره حاضر در بستر تاریخ با ذهن و ضمیری گاه زندقه آمیز و فلسفی، در اندیشه خیام و گاه روشن از آفتاب اشراق و عرفان در چهره عطار» (حاکم نیشابوری، ۱۳۷۵: ۱۳).

توصیفات زیبا و بدیع شفیی کدکنی از وطن مألوفش را می توان در غالب اشعارش هم چون زادگاه من، در جست و جوی نیشابور و شعر کوچۀ بنفشه ها... ملاحظه کرد. او روستای خویش را بهشت خاطره خوانده است که با بیانی نوستالژی وار تمامی این خاطره ها را بر باد رفته می یابد. حتی مظاهر طبیعت را مانند جویبار غمزده ای می داند که افسانه ساز لحظه از یاد رفته هاست: «ای روستای خفته بر این پهن دشت سبز/ ای از گزند شهر پلیدان پناه من/ ای جلوه ی طراوت و شادابی و شکوه/ هان ای بهشت خاطره ای زادگاه من/ هر گوشه ای ز خلوت افسانه رنگ تو/ یاد آفرین لذت بر باد رفته ای است/ وان جویبار

غم زده ات با سرود خویش/افسانه ساز لحظه ی از یاد رفته ای است(شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۹۸).

سیمرغ خیال بلند پرواز شفیع کدکنی، بارها و بارها بر آسمان رفیع وطن دیرینه خویش، بال و پر می گستراند و با حسرت و اندوهی خاص از آن یاد می کند. وی در آن جا به اوج توحید و خداشناسی دست یافته است، این گونه از زیبایی های آن یاد می کند: ای بس شبان روشن افسانه گون که من /در دامن تو قصه به مهتاب گفته ام/وز ساحل سکوت تو با زورق خیال/تا خلوت خدایی افلاک رفته ام /با آن چکاد های پر از برف بهمنت/با آن غروب های شفق خیز روشنت/وآن آسمان روشن همرننگ آرزو/وآن سوسوی شبانه ی فانوس خرمنت(شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۹۹).

در نوستالژی شعرِ دوری از سرزمین شفیع کدکنی، به خاطر فخامت کلام و حُزن سرشار آن و مدد گرفتن از واژه هایی که غربت و دوری را به تصویر می کشد، بیشتر از کلام جبران اندوهناک می نماید. احساس نوستالژیک شفیع کدکنی چنان غم انگیز است که حتی عناصر طبیعت را با نوعی غم عجین و همراه دیده است، مانند جویبار غمزده ترکیبات «لذت بریاد رفته و لحظه از یاد رفته» حسرت و اندوه موجود در کلامش را دوچندان ساخته است.

۲-۳- نوستالژی کودکی و نوجوانی

کمتر کسی پیدا می شود که از ایام خوش کودکی و موسم شیرین عنفوان جوانی به نیکی یاد نکند و حسرتی جانکاه عمق جاننش را فرا نگیرد. این اندوه ها و خاطرات غمگنانه دوران نوجوانی و جوانی، دل نازک شعرا و طبع لطیف ادبا را سخت آزرده ساخته است. بسیاری از سروده های جبران خلیل جبران، به کرات از ایام پیری و کهولت گله کرده، اندوه سروده های خویش را با یادکرد خاطرات خوش کودکی و نوجوانی دوچندان می سازند. جبران خلیل جبران در تداعی خاطرات خوش گذشته چنین ناله سر می دهد:

فِي مِثْلِ هَذَا الْيَوْمِ مِنْ كُلِّ سَنَةٍ تَجِيءُ الْأَرْوَاحُ الَّتِي رَسَمْتَ رُوحِي مُتْرَاكِضَةً نَحْوِي مِنْ جَمِيعِ أَطْرَافِ الْعَالَمِ وَتُحِيطُ بِي مُرْتَلَةً أَعَانِي الذِّكْرَى الْمُحْزَنَةَ ثُمَّ تَتَرَجَّعُ عَلَي مَهْلٍ وَتَخْتَفِي

وَرَاءَ الْمُرْتَبَاتِ كَأَنَّهَا أَسْرَابٌ مِنَ الطَّيْرِ هَبَّتْ عَلَيَّ بَيْدَرٍ مَهْجُورٍ فَلَمْ تَجِدْ بُدُوراً تَلْتَقِطُهَا
فَرَفَزَتْ هُنَيْهَةً ثُمَّ طَارَتْ سَابِحَةً إِلَى مَكَانٍ آخَرَ:

در چنین روزی مفاهیم زندگانی گذاشته ام در برابرم مجسم می شود، گویی که آینه کم فروغی است که مدتی طولانی در آن می نگرم، اما جز سیمای رنگ پریده سالیان گذشته و بی رمقی مانند چهره مردگان و رخساره آمل و آرزوهای درهم پیچیده چون صورت چروکیده پیران چیز دیگری نمی بینم. پس چشمانم را فرو می بندم و دیگر بار در آن آینه می نگرم و اندوه را می خوانم، اما او را نیز گنگ و بی زبان می بینم، لیک اگر اندوه زبان به سخن می گشود، قطعاً دل نشین تر از شادمانی می بود (جبران، ۱۳۸۷: ۵۷).
خاطرات خوش آن روزگاران هم چون کاروانی در حال عبور از جلو چشمانش می گذرد. وی خاطرات شیرین آن ایام را مانند ابری می بیند که تند باد گذر ایام، مابقی آن ابرها را با خود به دور دست ها می برد و جز حسرتی جانکاه چیزی برای او باقی نمی گذارد: «انَّ التَّامُّلَاتِ وَالْأَفْكَارِ وَالتَّذَكَرَاتِ تَتَزَاوَمُ عَلَيَّ نَفْسِي فِي مِثْلِ هَذَا الْيَوْمِ مِنْ كُلِّ سَنَةٍ وَتَوْقُفَ أَمَامِي مَوَاقِبَ الْأَيَّامِ الْغَابِرَةِ وَتُرِينِي أَشْبَاحَ الْإِيَالِي الْمَاضِيهِ ثُمَّ تُبَدِّدُهَا كَمَا تُبَدِّدُ الرِّيَّاحُ بَقَايَا الْعُيُومِ فَوْقَ حَظِّ الشَّفَقِ فَتَضْمَحِلُّ فِي زَوَايَا عُرْفَتِي إِضْمِحْلَالِ أَنْشِيدِ السَّوَاقِي فِي الْأَوْدِيهِ الْبَعِيدَةِ الْخَالِيَةِ» (جبران، ۱۳۸۷: ۵۶): هر دم در چنین روزی، اندیشه ها و خاطرات و افکار بر سرم می ریزد و کاروان های روزهای گذشته را در برابرم نگه می دارد و شبح های سپری شده را بر من نمایان می سازد. سپس، آن ها را از هم می پراکند، آن سان که بادها بقایای ابرها را بر بالای خط شفق پراکنده می سازد و این خاطرات در گوشه های اتاقم محو می گردد، آن گونه که ترنم جویباران در دل درّه های دور دست و خالی گم می شود».

با این که شفیعی کدکنی با زندگی شهری قرین و همراه شده، باز خاطرات خوش کودکی و جوانی را از یاد نمی برد. از شهر و زندگی در آن به تنگ آمده، یاد روزهای روشنی می کند که از آن زندگی می بارد. سکوت آرامش بخش روستا، تداعی بخش ایام

و خاطرات خوش کودکی است. خاطراتش اندوهبار است و یادگاری روی تنه درخت چنار پیر را به یاد می آورد و می سراید:

« آن روزهای روشن و رویان زندگی / دوران کودکی که در آن لحظه ها درود

در دامن سکوت تو آرام می گذشت / خاطر اسیر خاطره ای کودکانه بود

آری هنوز مانده به یاد آن چه نقش بست / آن روزها به خاطر اندوه بار من

و آن نام من که بر تنه آن چنار پیر / زان روزگار مانده به یادگار من

(شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۹۸)

خاطرات ناب جوانی و لحظه های خوش شادابی و نشاط آن سال ها با طبیعت جاندار و بیدار در هم گره می خورد، گویا شفیعی کدکنی هیچ لحظه خوبی را با خاطرات و ایام شیرین کودکی و جوانی اش عوض نمی کند: « آن لحظه ها جوانی ما بود/ آن لحظه های بیشه ی بیدار/ زیبا و پر شکوه و شکیبا/ آن لحظه ها که زندگی ما/ نه در چرا به چون و چرا بود/ زان لحظه ها چگونه توانیم/ جز با درود و تلخی و بدرود یاد کرد/ آن لحظه ها که خوب ترین ها / از سال های عمر ما بود/ آن لحظه ها جوانی ما بود » (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۸: ۱۰۹).

این حس غم و اندوه موجود در کلام جبران و شفیعی کدکنی نشأت گرفته است از نگاه نوستالژیک آن ها به کودکی و جوانی. جبران به صورت کلی از گذر ایام کودکی و خاطراتش یاد می کند، ولی شفیعی کدکنی خاطرات خوش کودکی را گویا یک به یک به یاد می آورد و این یادکرد خاطرات و دقیق شدن در آن ها اندوهی سخت در عاطفه و ذهن شاعر به بار می آورد و شاعری مثل شفیعی کدکنی چنان اندوهناک می شود که چنین بسراید: «زان لحظه ها چگونه توانیم/ جز با درود و تلخی و بدرود/ یاد کرد/ آن لحظه ها که خوب ترین ها / از سال های عمر ما بود/ آن لحظه ها جوانی ما بود» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۸: ۱۰۹).

۲-۴- نوستالژی دوری از معشوق

برای عشق معانی مختلفی ارائه شده، ولی مشهورترین آن یعنی افراط در محبت (سودی ۱۳۶۲، ۴). شیخ اشراق سهروردی در رساله فی حقیقه العشق یا مونس العشاق گوید: «محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند ... عشق را از عشقه گرفته‌اند و عشقه آن گیاهی است که در باغ پدید آید». (شیخ اشراق، ۱۳۴۸ : ۲۸۷). آری «عشق درخت وجود عاشق را در تجلی معشوق، محو گرداند تا چون ذلّ عاشقی برخیزد، همه معشوق ماند و عاشق مسکین را از آستانه نیاز در مسند ناز نشاند» (سجادی، ۱۳۸۰ : ۲۸۱). در زندگی جبران چندین زن (معشوق) حضور دارد. می زیاده، ماری هاسکل و میشیلین هستند که جبران در وصال و زندگی با آنها شکست خورد و تا آخر عمر ازدواج نکرد. جبران خود را در عشق وفادار می داند و در راه عشق صبر و بردباری خود را بیان می کند:

«أینَ أَنْتَ حَبِيبَتِي؟ / هَلْ أَنْتَ سَامِعَةٌ مِنْ وَرَاءِ الْبَحَارِ وَاتِّحَابِي؟ / عَالِمَةٌ بَصِيرِي وَتَجَلْدِي؟ / أینَ أَنْتَ حَبِيبَتِي؟ / آه ما أعظمَ الحُبِّ و ما اصغرني؟» (جبران، بی تا: ۳۱۱): محبوب من کجایی/ از آن سوی دریاها آیا ناله مرا می شنوی؟/ می دانی چقدر بردبارم؟/ محبوب من کجایی؟ هم اکنون کجایی؟/ آه چقدر بزرگ است عشق و چه بی مقدارم من».

لذا با این عبارات از محبوب خویش می خواهد که طریق صبر و شکیبایی را بیاماید و بر این پیمان استوار بماند: «كَفَفِي الدَّمْعَ يَا حَبِيبَتِي إِنَّ الْمَحَبَّةَ الَّتِي شَاءَتْ فَفَتَحَتْ أَعْيُنَنَا وَجَعَلَتْنَا مِنْ عِبَادِهَا تَهْبُنًا نِعْمَةَ الصَّبْرِ وَالتَّجَلُّدِ» (جبران، ۱۳۸۷ : ۱۷۰): ای محبوب من گریان مباش. بی شک، عشقی که با اراده خویش دیدگان ما را گشوده و ما را از بندگان خود قرار داده، به ما نعمت صبر و شکیبایی را نیز خواهد بخشید.

توصیه جبران به صبر تنها راهی است که همچون دارویی شفابخش می تواند زخم درونش را التیام بخشد. لذا دیگران را به این توصیف و تصویر کشیدن زیبایی های معشوق فرا می خواند:

تَشَبَّهُوا بِنَجَسِ الْعُيُونِ وَ وَرَدَ الْخُدُودِ وَ شَقِيقَ الْغَمِّ إِنَّ الْجَمَالَ يَتَمَجَّدُ بِالْمُسَبِّحِينَ سَبَّحُوا
 الْعِضْنَ الْقَدِّ وَ لَيْلَ الشَّعْرِ وَ عَاجَ الْعُنُقِ إِنَّ الْجَمَالَ يَسْرُّ بِالْمُسَبِّحِينَ كَرَسُوا الْجَسَدَ هَيْكَلًا لِلْحُسْنِ
 وَ قَدَّسُوا الْقَلْبَ مَذْبَحًا لِلْحُبِّ إِنَّ الْجَمَالَ يُجَازِي الْمُتَعَبِّدِينَ (جبران، ۱۳۸۷: ۶۵): برای نرگس
 چشم‌ها و سرخی رخسارها و شقایق لب‌ها غزل‌سراییی کنید که زیبایی تمجیدگر دل
 باختگان است. بلندای قامت‌ها و سیاهی زلف و سپیدی گردن‌ها را بستاید که زیبایی بر این
 ستایشگران می‌بالد. پیکری را که عبادتگاه حسن است، تکریم و قلبی را که قربانگاه عشق
 است، تقدیس کنید و به حق بدانید که زیبایی، خود، عابدان را پاداش خواهد داد.

جلوه عشق در آئینه شعر شفیعی کدکنی در معنای زمینی اش حضور چندانی ندارد.
 عشقی که در شعر شفیعی کدکنی متبلور شده است، عشقی والا و مقدس و سرچشمه گرفته
 از عواطف عالی انسانی است و در بردارنده اندیشه‌های حافظانه است که گاه با روایات
 رمزی و پیام‌های اجتماعی نیز پیوند می‌خورد (برهانی، ۱۳۷۸: ۱۰۰).

اندوهی که در سروده‌های عاشقانه شفیعی کدکنی به چشم می‌خورد، رنگ و بوی
 آسمانی است نه زمینی. عشق بی‌منتهای او را به خداوند تبارک و تعالی می‌توان در سروده
 (روزن قفس) به وضوح دید:

تو را چو با دگران یار و هم نفس بینم / ز بهر خویش به تاراج خار و خس بینم
 ز باغبانی خود شرمساری ام این بس / که چون تو دسته گلی را به دست کس بینم
 روا مدار خدایا که من در این گلزار / هوای عشق تماشاگه هوس بینم

(شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۳۳)

شفیعی کدکنی با آن که مضامین عاشقانه و لطایفی از این دست را در ذهن وقاد و طبع
 نکته‌سنج خویش آماده و پرداخته داشته است، ولی به قول خودش، کمتر به شعر عاشقانه
 روی آورده است: «شعر عاشقانه کم گذاشتم، با آن که خیلی داشتم» (شفیعی
 کدکنی، ۱۳۴۳: ۵)، ولی از بس که سلطان عشق بر او غلبه کرده، باز در لا به لای کتب
 شعری خویش از عشق سخن به میان می‌آورد. عشق در شعر شفیعی معنایی متعالی و رنگی
 برتر به خود گرفته است. از نظر او عشق کیمیاست؛ به همین سبب می‌گوید: «کیمیای عشق

را بین/کیمیای نور را که خاک خسته را صبح و سبزه می کند» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۴۷۶). از منظر شفیعی کدکنی «عشق یک واژه نیست یک معناست/ نردبانی به عالم بالاست» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۸: ۱۹۱). عشق نوستالژیک شفیعی همراه مؤلفه هایی نظیر (اخلاقی، انسانی، اجتماعی و انتقادی) است که گاه رنگ و بوی حماسی به خود می گیرد و گاه با عطر خفیفی از عرفان و اشراق پیوند می خورد و در بسیاری از موارد در زمینه ای از عناصر طبیعت جای می گیرد (جعفری، ۱۳۷۶: ۷۵-۷۰). در ابیاتی زیبا، خاطرات خوش با معشوق بودن را می سراید و چون عشق را با غم و درد و رنج عجین می یابد، از عشق درناک و رنج آور، از آشفتگی خاطر خویش سخن ها دارد. لذا سعی می کند که آن خاطره های خوش همدم و همراهش شود:

این همه خاطر آشفته و مجموعه رنج/ یادگاری است کزان زلف پریشان دارم
مگذر ای خاطره او ز کنارم مگذر/ موج بی ساحل اشکم سر طوفان دارم (شفیعی
کدکنی، ۱۳۷۶: ۶۷).

اگر چه اشعار عاشقانه جبران خلیل جبران در نوع خود زیبا و دل انگیز است و در این باب که به دور از هر گونه کبر و غرور، اظهار تواضع و فروتنی می کند، و خودش را در برابر عشق معشوق، حقیر و فروتن می بیند، گویا خواسته است به شعرش رنگی خالصانه و صادقانه ببخشد، ولی از این منظر، شعر شفیعی کدکنی به خوبی توانسته است غالب مضامین (عاشقانه و حتی عارفانه) را در حوزه نوستالژیک در خود جای دهد و خواننده را سرشار از عواطف عارفانه و عاشقانه کند؛ چرا که عشق در کلام وی بیشتر رنگ و بویی عارفانه و حقیقی دارد.

۲-۵- نوستالژی اجتماعی

جبران از زندگی در شهر بیزاراست و شهر را بی روح و پر از مشکلات اجتماعی توصیف می کند. گویی مرگ و عدم بالندگی از سر و روی این زندگی و عصر صنعتی شده می بارد. ترس، فضای آن را هولناک تر کرده است. ناامیدی

در آن موج می زند؛ دیگر قناعت و بسندگی جای خود را به حرص و طمع داده است. در جامعه ای که جبران توصیف می کند، دل های رؤوف و مهربان جای خود را به آهن آلات سفت و سرد و بی روح داده اند. ستم و حق کشی در آن موج می زند؛ شریف و ضعیف دیگر نظر عنایتی به فقرا ندارند، لذا بر مردمان عصر خویش دل می سوزاند و سعی دارد تا عواطف خفته را به صدای رسای خویش بیدار سازد:

أَشْفَقَ عَلَيْهِمْ لِأَنَّهُمْ عُمِيَانٌ يُقْبَلُونَ أَحْنَاكُ الصَّوَارِي الدَّامَةُ وَ لَا يَبْصُرُونَ وَ يَهْتَصُونَ لَهَاتِ
الْأَفَاعِي الْحَيِيَّةِ وَ لَا يَشْعُرُونَ وَ يَحْفِرُونَ قُبُورَهُمْ بِأَظْهَرِهِمْ وَ لَا يَعْلَمُونَ: به ایشان دل می
سوزانم؛ زیرا آنان ناینیانی هستند که دهان خون آلود درندگان را می بوسند؛ اما نمی بینند
و زبان ماری زهر آگین را می مکند و نمی فهمند و با ناخن هایشان گور خود را می کنند و
نمی دانند» (جبران، ۱۳۸۷: ۵۸).

«احتملت قساوة الفاتحين الطامعين وَ قاسيت ظلم الحكام المستبدين وَ عبودية الأقوياء
الباعين وَ مَا بَرَحْتُ ذَا قُوَّةٍ أَكْفِجُ بِهَا الْأَيَّامَ: من سنگدلی فاتحان آزمند را تحمل کرده و از
ظلم حکام بیدادگر و بندگی در مقابل قدرتمندان جنایتکار به ستوه آمده ام و هنوز قدرتی
دارم که می توانم با روزگاران در آویزم» (جبران، ۱۳۸۷: ۲۳). او اجتماع و عصر خویش را
از خبائث و آلودگی ها سرشار دیده است: «قَدْ غَصَّتِ الشَّوَارِعُ بِالْمَسْرَعِينَ الطَّامِعِينَ وَ
امْتَلَأَ الْفَضَاءُ مِنْ قَلْقَةِ الْحَدِيدِ وَ أَصْبَحَتِ الْمَدِينَةُ سَاحَةً قِتَالٍ يَصْرَعُ فِيهَا الْقَوَى الضَّعِيفُ وَ
يَسْتَأْثِرُ الْغِنَى الظُّلُومُ بِاتِّعَابِ الْفَقِيرِ الْمَسْكِينِ: و اکنون خیابان ها آکنده از انسان های
حریصی است که به سرعت در حال گذرند و فضا از صدای ناهنجار آهن
پر شده است. شهر تبدیل به میدان جنگی شده است که در آن قوی،
ضعیف را بر خاک می افکند و ثروتمند ظالم، با سوء استفاده از رنج های
فقیر بیچاره، بر ثروت خود می افزاید» (جبران، بی تا: ۳۱۲-۳۱۴).

شفیعی کدکنی این دوران (عصر جدید) را، عصر از بین رفتن ارزش راستی و
قدرشناسی می داند: «جز قدر ناشناسی از انسان/ جز غدر/ آیا چه می تواند باشد/ این سان
نظاره گر شدن از دور/ در انقراض نسل کبوترها» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۸: ۲۱۶). وی

روزگار کنونی را، روزگار از بین رفتن انسانیت دانسته است. به عقیده او این دوران، روزگار تباهی سخنان بزرگان، رواج انحراف و گسترش ابتذال است. روزگاری که نه از هنر خبری است و نه از ذکاوت و خرد، بلکه سراسر نیرنگ است و فریب:

«بنگر این جا در نبرد این دژ آیینان / عرصه بر آزادگان تنگ است / کار از بازوی مردی و جوانمردی گذشته است / روزگار رنگ و نیرنگ است» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۱۱۴).

ناگفته نماند که در شعر جبران و شفیعی کدکنی می توانیم اشعاری را ببینیم که بیانگر تحسّر شاعر و انتظار او برای رسیدن به آرمانشهر و مدینه فاضله است. به عنوان مثال، جبران در شعری با عنوان «نظره الی الآتی» چنین از آرمان شهر خویش یاد می کند: «رَأَيْتُ الْأَلْفَهُ مُسْتَحْكَمَةً بَيْنَ الْإِنْسَانِ وَالْمَخْلُوقَاتِ / فَجَمَاعَاتِ الطَّيْرِ وَالْفَرَاشِ تَقْتَرِبُ مِنْهُ آمَنَةً وَأَسْرَابُ الْعَزْلَانِ تَنْشِي نَحْوَ الْعَدِيرِ وَائْتَفَهُ نَظَرْتُ وَ لَمْ أَرْ فَقْرًا وَ لَأَ مَا يَزِيدُ عَنِ الْكَفَافِ بَلِ الْفَيْتُ الْأَخَاءُ وَ الْمَسَاوَاتِ» (جبران، ۱۳۸۷: ۲۳). دیدیم که انس و الفت بین انسان و دیگر مخلوقات استوار گشته و دسته های پرندگان و پروانه ها بی هیچ ترس به انسان نزدیک شده و رمه های غزالان به آرامی روی به برکه آورده اند. نیک نگریستم، نه فقری مشاهده کردم، نه فزونی از حدی دیدم. بلکه برادری و مساوات را دریافتم.

شفیعی کدکنی هم در شعری با عنوان سیمرغ، برای برجیده شدن بساط نابسامانی ها و نیز پیوند زدن جامعه اش با مدینه آرمانی خویش چنین از سیمرغ استمداد می جوید و از او گره گشایی را انتظار می کشد. لذا برای از بین بردن این تباهی ها سیمرغ را از کنام خویش فرا می خواند و به دادخواهی می طلبد:

«شعله ای گر نیست این جا تا پرت در آتش اندازیم / و به یاری خوانمت یک دم به بام خویش / بشنو این فریاد ها را بشنو ای سیمرغ / و ز چکاد آسمان پیوند البرز مه آلوده / بال بگشای از کنام خویش» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۱۱۵).

همان گونه که ملاحظه می شود، نوستالژی اجتماعی در شعر دو شاعر تحت تأثیر مدرنیته و عصر صنعتی جلوه ای ویژه به خود گرفته است. این حسرت و دلتنگی برای

نابودی ارزش های انسانی و تلاش برای از بین بردن ستم و ظلم در شعر هر دو شاعر دیده می شود. جبران خلیل جبران و شفیعی کدکنی در بیان مضامین نوستالژیکی دارای وجوه تقارن اندیشه ای هستند که در سایه سار ادبیات تطبیقی به این تشابهات پرداخته شد. هر دو شاعر از دوری سرزمین مألوف خویش در رنجند، ولی قدرت زبانی و ادبی موجود در کلام م. سرشک، این حس نوستالژیک را خیلی بهتر از جبران خلیل جبران به تصویر کشیده است. هر دو شاعر از اوان کودکی و به سرآمدن عنفوان نوجوانی خویش با حسرت یاد می کنند، ولی در مبحث نوستالژی دوری از معشوق رنگ و بوی اشعار شفیعی کدکنی عرفانی است و الهی و در این مبحث م. سرشک به عنوان شاعری معتقد و مسلمان به حقیقتی برتر متوسل شده و با این اوصاف توانسته است اشعارش را در مقایسه با کلام جبران خلیل جبران گرمایی مضاعف و حلاوتی کم نظیر ببخشد. هر دو شاعر از نبود ارزش ها در رنجند و سودای مدینه فاضله را در سر می پروراندند. اشعار شفیعی کدکنی در مقام مقایسه با سرود های جبران خلیل جبران، به خاطر پیوند خوردنش با اسطوره و تاریخ و نیز احاطه و استادی وی بر زبان و ادب فارسی ممتاز بوده و از قابلیت پژوهشی خوبی در این زمینه برخوردار است.

۳- نتیجه گیری

ادبیات تطبیقی به بررسی و تحلیل پدیده های ادبی از زبانی به زبان دیگر پرداخته و به تعبیری میزان تأثیر پذیری و تأثیر گذاری زبان های مختلف را به بوته نقد و بررسی می کشاند. از طریق بررسی تطبیقی شعر جبران خلیل جبران و شفیعی کدکنی در عرصه نوستالژی می توان به یافته ها و نتایج گوناگونی دست یافت و آن این که جلوه های نوستالژیک شعری این دو شاعر در مؤلفه هایی نظیر دوری از سرزمین، کودکی و جوانی، دوری از معشوق و از بین رفتن ارزش ها و ... خلاصه می شود. نوستالژی کودکی و نوجوانی جبران خلیل جبران به خاطر سایه انداختن غم هایی نظیر به زندان افتادن پدر، فقر و آوارگی در غربت و مشکلات متعدد، بسیار غم بارتر و اندوهناک تر از شعر شفیعی کدکنی دیده می شود. هر دو شاعر از نبود ارزش های انسانی و گسترش ظلم در رنج اند.

این حسرت و دلتنگی اجتماعی در حقیقت، برای نابودی ارزش های انسانی و تلاش برای از بین بردن ستم و ظلم در شعر هر دو شاعر جلوه گر شده است؛ ولی می توان از دیدگاه زیبایی شناسی و زبانی، به این نکته رسید که قدرت زبان نوستالژیک در شعر شفیعی کدکنی به خاطر بهره مندی وی از علم و ادب و همچنین، فخامت کلام، بسیار برجسته تر از شعر جبران خلیل جبران خود نمایی می کند.

فهرست منابع

- ۱- آراین پور، یحیی (۱۳۷۶)، **از نیما تا روزگار ما**، تهران، انتشارات زوار.
- ۲- آشوری، داریوش (۱۳۸۱)، **فرهنگ علوم انسانی**، تهران، مرکز.
- ۳- انوشه، حسن (۱۳۷۶)، **فرهنگ نامه ادبی فارسی**، تهران: سازمان چاپ و انتشارات.
- ۴- باطنی، محمد رضا و دیگران (۱۳۷۲)، **واژه های دخیل اروپایی در فارسی**. تهران: فرهنگ معاصر.
- ۵- پور افکاری؛ نصرت الله (۱۳۸۲)، **فرهنگ جامع روانشناسی و روان پزشکی انگلیسی - فارسی**، تهران: فرهنگ معاصر.
- ۶- جبر، جمیل (۱۹۹۴)، **المجموعه الكامله لمؤلفات جبران**. چاپ اول . بیروت: دار الجمیل .
- ۷- جعفری جزی، مسعود (۱۳۷۶)، «آیینی ای برای صداها»، مجله کیان، شماره ۳۷، صص ۵۷-۷۰.
- ۸- حطیط، کاظم (۱۹۸۷)، **أعلام و روآد فی الأدب العربی**. چاپ دوم . بیروت: دار الكتاب اللبنانی .
- ۹- خالد، غسان (۱۹۸۳)، **جبران فی شخصيته و أدبه**. چاپ دوم . بیروت : موسس نوفل .

- ۱۰- خلیل جبران، جبران (بی تا)، **المجموعه الكامله لمؤلفات جبران العربيه** . بیروت: دارصادر.
- ۱۱- خلیل جبران، جبران (۱۳۸۷)، **ترانه باران**، ترجمه ناصر قره خانی و علی طاهری، همدان: دانشگاه ابوعلی سینا.
- ۱۲- حاکم نیشابوری، ابو عبدالله (۱۳۷۵)، **تاریخ نیشابور**، ترجمه محمد حسین خلیفه نیشابوری، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: آگاه .
- ۱۳- حافظ نیا، محمد رضا (۱۳۸۵)، **اصول و مفاهیم ژئوپولیتیک**، مشهد: پاپلی.
- ۱۴- راس، آلن ا (۱۳۷۵) **روان شناسی شخصیت**، ترجمه سیاوش جمال فر. تهران: نشر روان.
- ۱۵- زمردیان، رضا (۱۳۷۳)، **فرهنگ واژه های دخیل اروپایی در فارسی**، تهران: قدس.
- ۱۶- سابایارد، نازک (۱۹۹۲)، **المؤلفات الكامله جبران خلیل جبران** . چاپ اول . بیروت : موسسه بحسون .
- ۱۷- سجادی، ضیاءالدین (۱۳۸۰)، **مقدمه ای بر مبانی عرفان و تصوف**، تهران: انتشارات سمت.
- ۱۸- شریفیان، مهدی (۱۳۸۶)، **بررسی فرایند نوستالژی در اشعار سهراب سپهری**، مجله زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سیستان و بلوچستان، صص ۷۲-۵۱.
- ۱۹- شفیعی کدکنی، محمد رضا (۱۳۷۶)، **آئینه ای برای صداها**، تهران: سخن
- ۲۰- شفیعی کدکنی، محمد رضا (۱۳۷۸)، **هزاره دوم آهوی کوهی**، تهران: سخن
- ۲۱- شکوئی، حسین (۱۳۸۷)، **اندیشه های نو در فلسفه جغرافیا**، تهران: مؤسسه جغرافیایی و گیتاشناسی.
- ۲۲- شیخ اشراق (۱۳۴۸)، **مجموعه آثار فارسی**، تصحیح سید حسین نصر، تهران: انتشارات انستیتو ایران و فرانسه.
- ۲۳- فیروزآبادی، مجدالدین (۱۴۰۶)، **القاموس المحيط**، بیروت: موسسه الرساله.

۲۴- فورست، لیلیان (۱۳۸۰)، **رومانتیسزم**، ترجمه مسعود جعفری جزی، تهران: مرکز

۲۵- کرانک، مایک (۱۳۸۳)، **جغرافیای فرهنگی**، ترجمه مهدی فرخلو، تهران: سمت.

26- Vantilburg & M.A.L (1997). *The psychological context of homesickness*. In M.A.L. Vantilborg & A. J.J. M. Vingerhoets (Eds). Psychological aspects of geographical moves: homesickness and acculturation stress, 39. Tilburg University press.

